



مولوی، دیوان شمس، شماره ۲۶۵۴

ببین این فتح ز استفتاح تا کی
ز ساقی مست شو زین راح تا کی

در این اقداح صورت راح جانی است
نظاره صورت اقداح تا کی

چو مرغابی ز خود برسان کشتی
صداع کشتی و ملاح تا کی

تو سباحی و از سباح زادی
فسانه و باد هر سباح تا کی

نفخت فیه جان بخشی است هر صبح
فراق فالق الاصبح تا کی

چو جان بالغان لوحی است محفوظ
مثال کودکان ز الواح تا کی

چو فرموده‌ست رزقت ز آسمان است
زمین شوریدن ای فلاح تا کی

از آن باغ است این سیب زنخدان
قناعت بر یکی تفاح تا کی

جراحت راست دارو حسن یوسف
دوا جستن ز هر جراح تا کی

ز هر جزوت چو مطرب می‌توان ساخت
ز چشم‌ت ساختن نواح تا کی

چو نفس واحدیم از خلق و از بعث
جدا باشیدن ارواح تا کی

دهان بر بند در دریا صدف وار
دهان بگشاده چون تمساح تا کی

دهان بر بند و قفلی بر دهان نه
ز ضایع کردن مفتاح تا کی

مولوی، دیوان شمس، شماره ۳۱۷۷

آدمیی، آدمی، آدمی
بسته دمی، زانک نه آن دمی

آدمیی را همه در خود بسوز
آن دمی باش اگر محرمی

کم زد آن ماه نو و بدر شد
تا نرنی کم، نرهی از کمی

می‌برمی از بد و نیک کسان؟!
آن همه در تست، ز خود می‌رمی

حرص خزانست و قناعت بهار
نیست جهان را ز خزان خرمی

مغز بری در غم؟! نغزی ببر
بر اسد و پیل زن ار رستمی

همچو ملک جانب گردون ببر
همچو فلک خم ده، اگر می‌خمی